منوچهرجمالی

فـرهنگ ایـران
فرهنگ فراسوی ِ ایمانـها وایدئولوژیها
ومـذاهب واحـزاب واقـوام ومـلـل است

ملـّتِ عشق، از همه دین ها جداست
عاشقان را ، ملت و مذهب ، خداست

مولوی

چرا زال زر درشاهنامه ،
« عشق » را فراسوی ِ«همه دیـنـها » میداند ؟
(عشق ، حق دارد، محدوده های ادیان را درهم فرو شکند)

فرهنـگ سیمرغی
فرهنـگ فرا ایـمانی وفراملـّتی است

فردوسی ، درهمان آغازشاهنامه ، درگفتاراندرفراهم آوردن شاهنامه ، آشکارا، وبا قاطعیت، نخست از خواننده، میخواهد که :
تو این را ، **دروغ و فسانه** مدان بیکسان ، **روش درزمانه** مدان
ازاو، هرچه اندرخورد با **خرد** وگر **بـرره** « **رمـز**» ، **معنی برد**
این نکته بسیارمهمیست که اکثرخوانندگان و پژوهندگان شاهنامه ، یا آن را به جد نمیگیرند ، یا آن را بلافاصله پشت سر میاندازند و فراموش میکنند . **فردوسی میگوید که : روش زمانه ، اکنون چنانست که نمیتوان ، آشکارا و چشمگیر وفاش ، حقیقت را گفت ، و همین روش زمانه ، ایجاب میکند که حقیقت ، به « رمز» گفته شود** ، و با کاربرد ِ خرد ژرف نگری که مستقیما ازجان

انسان میتراود ، باید از رموزی که دراین داستانها بکاربرده شده است، وازخم و پیچ علائم و نشانها گذشت، ودرجستجو، راه به معانی بی نشان برد. رمز، نیازبه خردِجوینده دارد. به قول مولوی :

تا درطلب گوهرکانی ، کانی تا درهوس لقمه نانی ، نانی

این نکته **رمز** ، اگر بدانی ، دانی

هرچیز که در جستن آنی ، « آنـی »

انسان ، آنچیزی میشود که میجوید . « رام » خدای ایران ، میگوید که « نام من ، جوینده است ». به عبارت دیگر، **گوهرخدا ی ایران ، جستجوکردن است ، نه « همه دانی » .** واین خدا، که رام باشد، « **روان** » درضمیرهرانسانی است . و جُستن ، همیشه درپی آنچیزیست که « پوشیده و رمز » است . سیمرغ (= ارتای خوشه) ، خوشه ایست که دانه ایش افشانده میشود ، و در خاک هستی هرانسانی ، گنج نهفته میگردد، و روان انسان ، درجستجوی این گنجست . « خدا » ، گنج یا « رمزپوشیده » در درون هرجانی و هرانسانی میگردد، تا درد طلب وجستجورا درهمه برنگیزاند . خدا ، رمز است .

« جان » ، چون نداند نقشِ خود ؟ یا عالم جان بخش خود ؟

پا ، می نداند کفش خود ، کان لایق است و با بتی ؟

همانسان که پا ، کفش خود را درتاریکی شب از سایرکفشها باز میشناسد، جان هم ، نقش خود و عالم خود را درمیان نقشهای دیگرو عالم دیگران ، باز میشناسد . جان انسان، نیز نیک وبد و زشت و زیبائی را ازخودش، میشناسد، ونیازبه رهبری و پیشوائی و واسطه ای ندارد که بدو بگوید نیک وبد و ... چیست .

پارا زکفش دیگری ، هرلحظه ، تنگی و شری

وز« کفش خود » ، شد خوشتری ، پا را درآنجا ، راحتی

« جان وخرد» در« جهان بینی و اخلاق وفلسفه » ، حکم پائی دارد که فقط درکفش خاصی ، جا میگیرد .

شما ، چه پاهائی دارید که هر روزی، آنهارا درکفش دیگران میکنید و میکوشید که با هر کفشی از دیگران راه بروید، و

بامعیارخوب و بدی دیگران زندگی کنید و اجتماعتان را سامان بدهید، و جای شگفتست که پا هایتان وخرد تان و جانتان ، احساس تنگ بودن و شرّ بودن درهیچ کفشی که ازآن خودتان نیست نمیکنید . گاهی کفش مارکس را میپوشید ، گاهی کفش قرآن وآخوند را میپوشید ، گاهی کفش هگل و کانت و هایدگر را میپوشید... . پای شما وجان وخرد شما ، شخصیت و فردیت و هویتی ندارد . شما با پائی که ازشما نیست ، حرکت میکنید . شما با پری که از دیگری برخود میچسبانید ، پرواز میکنید . شما ، جان عاریتی ، روان قرضی ، وخردواندیشه کرایه ای دارید . چون ، هرجانی وخردی ، نیک وبد ی دارد که او فقط درآن خود را خوش و راحت می یابد .

« جان» نیز داند« جفت خود » ، وز غیب ، داند نیک و بد
کز غیب ، هرجان را بود ، **درخورد هرجان** ، **ساحتی** .
تو قفل دل را بازکن ، قصد خزینه راز کن
در مشکلات دو جهان ، نبود سئوالت ، حاجتی

تو نیازبه سئوال کردن ، و به گدائی کردن اندیشه و بینش ، ازاین و آن نداری، در جان و دل تو ، گنجینه جهان هستی ، نهفته است . این جستجوی گنج یا رمز پوشیده درخود ویا درهرانسانیست که ، انسان را « بهتر» میسازد ، نه دانستن یک مشت اوامر و احکام و محفوظات ودانشها .

وگر برگوید از دیده ، **بگوید رمز و پوشیده**
اگر **درد طلب** داری ، بدانی نکته و ایما

سخن، آنگاه به « رمز» ، گفته میشود که معنای اصلی ، هم از بیگانگان و قدرتمندان تحمیلگر ، پوشیده بماند ، وهم در دوستان ، درد طلب وجستجو را برانگیزد ، تا درجستجوی آن ، « آن گنج نهفته ، **بشوند** » . هر رمزی ، برای بیگانه ، « خاموش » ، وبرای آشنا، « درجستجو، گویا » ست . **روش زمانه ، ایجابِ « خاموشی » میکند . خاموشی ، غیر از« سکوت » است . خاموشی ، هنر نگفتن درگفتن است . درخاموشی** ، انسان ، دست از راست منش بودن نمیکشد ، بلکه **این هنر را فرامیگیرد که** ،

چگونه میتوان « آزادانه ، در رموز » سخن گفت وشکفت و فضای خود را گشود . هنگامی ، اندیشیدن در راستی ، رویا رو با خطر وجودی شد ، **اندیشیدن ، با آفرینش رمزها ، فضائی بسیار گسترده میآفریند** ، که درآن، کاملا آزاد ، میتواند حرکت کند . با **آفریدن زبان رمز**، استبدادِ ادیان و مذاهب و احزاب وقدرتهای حکومتی را درهم میشکند . نه تنها « عرفان درایران » ، زبان رمزی خود را آفرید ، تا در زیر شمشیر برّنده شریعت اسلام ، آزاد بیندیشد ، بلکه فردوسی نیز درشاهنامه ، همین راه را به شیوه ای دیگر پیمود . هیچ « حقیقتی » نیست که نتوان در« آنچه مردم ، افسانه و داستان میانگارند » ، گفت .

جز به « رمز ذکر حال دیگران »
شرح حالت ، می نیارم در میان

آنکه کلید این رمزهارا ندارد ، نمیتواند به این گستره پهناور، تجاوزکند یا راه یابد . **رمز، « نشانی» است ، برای «آنچه بی نشان است »** . **ویژگی این نشان، آنست که در رسیدن به این نشان ، بی نشان ازآن ، میگریزد . نشان ، هیچگاه بی نشان را تصرف پذیر نمیکند** . ازاین دید است که همه کتابهائی که درباره تعریف اصطلاحات تصوف، نوشته شده ، آب درهاون کوبیدنست. پس کلید رمزهارا ، نمیتوان یافت و تصرف کرد . فردوسی ، هنوز به سخن آغازنکرده ، فاش وکوتاه میگوید که این شاهنامه ، دروغ و افسانه نیست . افسانه ای نیست که سراپایش دروغست . ودرست بخواننده میگوید که اگر این کتاب را ، افسانه و دروغ میدانی ، بهتراست که آنرا نخوانی ، و وقت خود را بیهوده تلف نکنی . او میگوید : این داستانها ، همه رمزند ، و خرد ی که میتواند در جستجو، « رمز» بجوید ، میتوان بسراغ معنای این داستانها برود . ما ازخود میپرسیم که جای بسیارشکفت وحیرت است که شاهنامه فردوسی ، انباشته از « افسانه های ایران » است ، ولی درست او از ما میخواهد که آنها را افسانه نگیریم و دروغ نپنداریم ! آیا افسانه ای هست که افسانه نیست ! آیاافسانه ای که حقیقت است؟ آیا آنچه دراجتماع بی ارج و اعتبارشمرده میشود ،

میتواند حامل حقیقت و ارج باشد ؟ آیا این حقایق بزرگ نیستند که در کالبد افسانه ها ، گنجانیده ، و خواروبی ارزش ساخته میشوند ؟ پس چگونه میتوانیم ، دردرون آنچه باور داریم که دروغ و افسانه است ، حقیقت و راستی و گوهرفرهنگ خود ، و جان وهویت خود را بازیابیم ؟ **چگونه میتوانیم جان وخرد وفرهنگمان را که دراین افسانه ها ، برای عقل خود ما ، خوار و بی ارج و دروغ و خرافه ساخته اند، بجوئیم** ؟ آیا فردوسی ، به قدرتمندان دینی و سیاسی، میگوید ، که آنچه من میگویم ، افسانه است ، و شما میدانید که افسانه ، دروغست ، و درآن ، هیچ حقیقتی ندارد و مردم ، فقط بچشم تحقیر بدان می نگرند . خیالتان ، تخت آرام و آسوده باشد که من ، دراین کتاب ، فقط افسانه و دروغ گویم . بگذارید مردم ، با این افسانه ها ، دمی نیز خوش باشند ؟ آیا فردوسی میداند که آنچه سیاست و حکومت و دین و خدا خوانده میشود ، بسیار وحشتناک و نفرت انگیزو شوم هستند ، و آنچه مردم دوست دارند و دل بدان می بندند و جانشان را شادی می بخشد ، دردرون همان « افسانه » هاست ؟ آیا مردم ، خدائی را دوست ندارند که هرچند از دید اندیشه های قدرتمند حاکم ، افسانه است، ولی این خدای افسانه ای ، کودکی را که دین حاکم ، امر به دور انداختن میکند ، برمیدارد ، و مام و دایه او میشود وازمهرجان خود، شیر به اومیدهد وبام وشام ، درخانه خود با این انسان مطرود ، زندگی میکند و اورا فرزند خود میسازد ؟ ، چون برای این خدای افسانه ای ، جان ، مقدس است ، ومعنای مهر، چیزی جز « مهرورزیدن به جان » نیست . آیا من ، خدائی را که همه افسانه میخوانند ، چون « جان را مقدس میداند » ، حقیقت میشمارم ، یا خدائی را که میگوید، امر من مقدس است و اگر همه جانها را به امرمن ، بکشی ، برترین فضیلت را نزد من داری ؟ **آیا حقیقت من ، درآن افسانه مطرود و دروغ نیست** ؟ آیا « این خدا » ، خدائی نیست که در درون جان هر ایرانی ، با جان او ، آمیخته است ؟ و اورا افسون کرده است. مگر « **افسانه و افسان** » ، « همان **اوسان،** یا بسودن و سفتن » نیست، که معنای اصلیش ، آمیختن بوده است ؟ چرا

خدائی که با جان من و جان هرانسانی میآمیزد ، و آمیخته است ، افسانه و دروغ است ؟ و خدائی که ازآمیختن با جان من ، وجفت شدن با جان من ، عارو ننگ دارد ، حقیقت است ؟ جان من اینقدر از حقیقت بیگانه است ! « افسان و افسانه و فسان » ،که همان « او+ سان » باشد، درلغت نامه ها به سنگی گفته میشود که دربهم سائیدن شمشیر و تیغ با آن ، شمشیرو تیغ را تیزو برنده میکنند . ولی « او+ سان » مرکب از دو واژه « او = اف » و « سان » است .« او» یا « اف af» ،همان واژه اوستائی « aiwi » است، که معنای «ابا ، با ، هم ، باهم ، با همدیگر، به همدیگر» را دارد . لغت نامه ها مینویسند که پسوند« سان» ، همان واژهsa در هندی باستان است ، که به معنای تیز کردن است . ولی بنظر من، پسوند « او+ سان » ، « سنهsna » است ، و همان معنای اصلی« سنگ» را دارد، که معنای امتزاج دو چیز یا دوکس باهم ، و معنای « همخوابی وعشق ورزی باهم »را دارد(درسانسکریت و اردو) . درواقع « افسانه و افسون » ، همان واژه « بسودن= همدیگر را سودن » است . که روند مالیدن و سائیدن و سفتن دوچیز باهم باشد . « بسود ن = همدیگر را سائیدن ومالیدن و سفتن » دراصل ، معنای « همبوسی » و همآغوشی و آمیزش با همدیگر را داشته است . چنانکه سودن و بسودن ، در ادبیات، معنای ازاله بکارت را دارد . «همبوسی» درپهلوی ، معنای حامله شدن را دارد . درشاهنامه نیز« زن سفته » ، معنای «زنی را دارد که با مردی آمیخته و آبستن شده است » . در بندهش ، بارها تکرار میشود که اهریمن ، زمین یا آسمان را می سُفتد . اهریمن میخواهد با گیتی بیامیزد . بندهش که روایت زرتشتی از اسطوره های ایرانست ، دراین اصطلاح ، نشان میدهد که اهریمن ، شهوت رانست ، و درآمیختن با گیتی ، همه چیز را آلوده و تباه میکند . البته با کاربرد این اصطلاح ، همآغوشی و عمل جنسی را بطورکلی ، بنام شهوت رانی ، محکوم وچرکین میسازد ، وبرآیند « مهری » را ازآن، حذف میکند . آمیختن ، فقط شهوت بدون مهر میشود . بدین سان «

افسانه » و « افسون » ، که همان « بسودن وهمبوسی » باشد ، درواقع ، بیانگرِ ضدیت الهیات زرتشتی ، با « خدای مهر که سیمرغ » بود ، میباشد . این سیمرغ (ارتا)ست که دراندیشه « سفتن جهان » ، « آمیختن با انسان » است . این سیمرغست که افسونگراست ، افسانه (اوسانه) است . بدینسان ، **افسانه ، که روند آمیختن خدا با گیتی و انسان است ، شوم و بد و دروغ و چرکین و زشت میشود** . مهروزی خدا با انسان ، جفت شدن خدا با انسان، که بُن هرگونه مهریست ، افسانه است . حقیقت و واقعیت ، بریدگی خدا ویا جانان ،از انسان واز گیتی است . خدای افسانه ، سیمرغ افسانه ای ، خدائی هستند که خودشان گیتی میشوند، و با زشت ساختن وواژگونه ساختن معنای « افسانه » ، خدای مهر را از مردم وازگیتی رانده اند .

بررسی ادامه دارد